

گرگى در مین

A Wolf Lying in Wait



عباس کیارستمی

گرگی در کمین

برگزیده اشعار همراه با ترجمه انگلیسی

ترجمه کریم امامی و مایکل بی یرد

با مقدمه مایکل بی یرد



تهران، ۱۳۸۴



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲

تلفن: ۶۶۴۶۸۹۳۸

عباس کیارستمی

گرگی در کمین

دفتری از ترجمه انگلیسی و اصل فارسی شعرهای برگزیده شاعر

ترجمه کریم امامی و مایکل بی‌یرد

چاپ اول: ۱۳۸۴

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: سینانگار

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: چاپخانه چاوشگران نقش

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۶۴-۳۷۲-۱۲۵-۶-۶ ISBN 964-372-125-6

مرکز پخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران،

شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۴۶۰۶۶۷

فهرست مطالب

- ۹ یادداشت ناشر
- ۱۱ پیشگفتار فارسی
- ۲۱ شعرها
- 9 پیشگفتار انگلیسی (از طرف چپ کتاب)



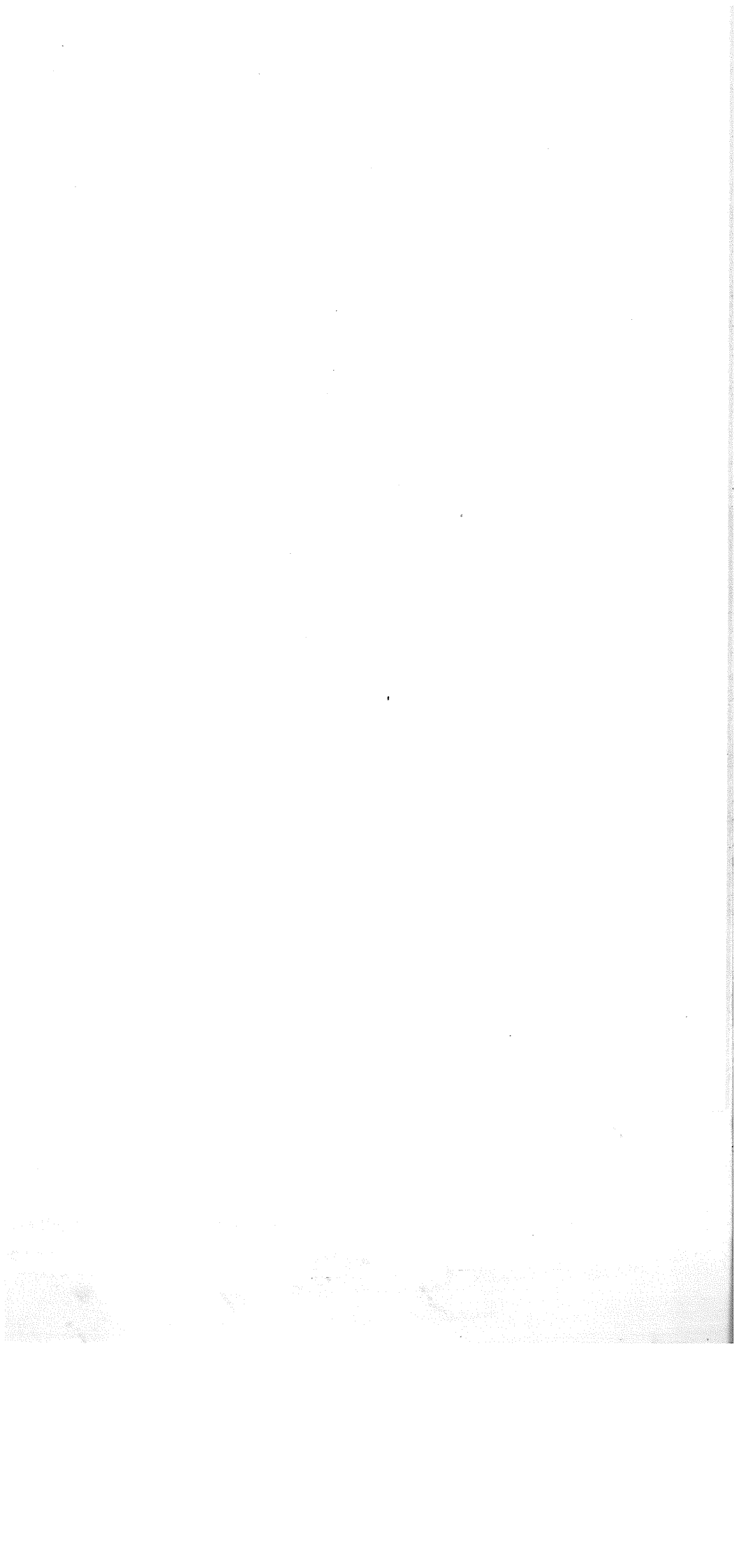
یادداشت ناشر

شعر، نخستین و برجسته‌ترین هنر قوم ایرانی است. آثار شاعران بزرگ کلاسیک ایران، از قبیل مولوی، سعدی، حافظ، خیام و دیگر بزرگان، بارها و بارها به زبانهای مختلف ترجمه شده؛ اما شعر معاصر ایران، که رنگ و بوی خاص خود را دارد، هنوز، آن‌چنان که شایسته است، به زبانهای دیگر ترجمه‌های موفقی نیافته است.

انتشارات سخن می‌کوشد گزیده‌هایی از شعر شاعران معاصر ایران را، به یاری مترجمان فرهیخته عصر، به زبان انگلیسی و پس از آن به زبانهای دیگر منتشر کند. باشد که این خدمت ناچیز پلی برای نزدیکی بیشتر فرهنگها گردد.

پاییز ۱۳۸۴

علی اصغر علمی



پیشگفتار

در میان ما افرادی هستند که در میان موجوداتی جز انسانها هم احساس راحتی می‌کنند - پرنده‌بازها، عکاسان، طبیعت‌دوست‌ها و غیره. این افراد می‌توانند آنجا که طبیعت ضرباهنگ قوانین خودش را دنبال می‌کند، با آن هماهنگ شوند. زمانی که همراه آنها به پیاده‌روی (در طبیعت) می‌روید به تدریج متوجه می‌شوید که توجهشان به مجموعه‌ای از مناظر کاملاً متفاوت جلب می‌شود - آشیانه پرنده‌ها را می‌یابند، یا می‌دانند که کدام گل وحشی کی می‌شکفت. این نکته گاه فقط بستگی به صبر و حوصله دارد - میل به تأمل کردن، و قبول این واقعیت که ضرباهنگ طبیعت شباهتی به شتاب راه رفتن ما یا گفتگویی که در راه می‌کنیم ندارد. این صبر و تأمل را در طبیعت می‌توان معادل هرزه‌گردی *flâneur* های شهری دانست که والتر بنیامین^۱ به درستی تشریح کرده است، نوعی سرگشتگی بی‌هدف که هیچ شباهتی به راهپیمایی ندارد. اشعاری هم وجود دارد که ممکن است به زعم ما ضرباهنگشان (با مثال بالا) قابل مقایسه باشد - توجه به روایت‌های کم‌اهمیت و پیش‌پاافتاده، تمرکز بر گوشه‌هایی از صحنه، یا انگشت‌گذاردن بر جزئیات غیرمقارن:

1) Walter Benjamin

شاید حس کنیم که شلی^۲ چنین نظاره‌گری بوده است. یا لئوپاردی^۳ در اشعار ایتالیایی. یوجینو مونتاله^۴ نمونه ایتالیایی دیگری است که یکی از بزرگ‌ترین لذت‌های خواندن شعر او آشنا شدن با نحوه‌ای است که پرنده خاصی باله‌ایش را می‌گشاید، یا در “*Ombra della magnolia*” آن گونه که شاه‌ماهی‌ای از آب بیرون می‌جهد. آنچه که شاعر بزرگ فرانسوی، فرانسیس پونژ^۵، را شاخص می‌کند همین بینش افراطی و موشکاف اوست، به‌ویژه با مراقبه طولانی و معروفش درباره این که جانور صدف‌دار بودن چه حالی دارد. (پونژ این بینش را تا جهان فنی هم تداوم می‌دهد، مانند شعری که اصرار عجیبش در تشریح جزئیات رادیو چنان است که گویی خواننده تا کنون نه رادیو دیده و نه شنیده). یک شاعر بزرگ لزوماً دارای خصوصیتی که می‌کوشم شرح دهم نیست، لیکن این مهارت در نظاره‌گری می‌تواند بر حساسیت تغزلی شاعر بیفزاید، زیرا ضرباهنگ شعر اکثراً در تقابل با بافت روایت یا جستار ساده‌انگارانه و هدفمند است. به زعم من، عکاسان هم به‌طور طبیعی و معمول دارای همین خاصیت هستند. (ممکن است با عکاسی حرفه‌ای به راهپیمایی بروید و ندانید دنبال چه می‌گردد تا بعدها که عکس‌ها را می‌بینید). شگفت نیست که عباس کیارستمی چنین انسانی است. فیلم مستندی وجود دارد که او را دوربین به‌دست در حاشیه جنگلی دنبال می‌کند، و می‌بینیم تصمیم‌هایی می‌گیرد که هیچ‌یک از ما از آنها سر در نمی‌آوریم — چه میزان از آسمان را (در کادر) بگنجانیم، آیا لازم است بر بازتاب صحنه در آب یا بر خود صحنه تأکید بگذاریم، چه زمان بر نمای دور تمرکز کنیم و چه زمان بر نمای نزدیک. حتی اگر کیارستمی فیلمساز یا عکاس نبود، شعرهایش همچنان از ما دعوت می‌کردند که میان عکاسی و تصاویر ذهنی شعری تمایز قایل شویم. ما

2) Shelly 3) Leopardi

4) Eugenio Montale برنده ادبیات نوبل ۱۹۷۵

5) Francis Ponge

واژه «تصویر» را برای هر دو منظور به کار می‌بریم، لیکن شرح صحنه‌ای در شعر اساساً شباهتی به عکس ندارد.

تفاوت گریزناپذیر آنجاست که به محض آن که عکسی می‌گیرید جزئیات را درجا ثبت می‌کنید - زاویه خاص شاخه‌ای، تناسب آن نسبت به تنه درخت و تأثیر سایه‌ای که می‌افکند. مهم نیست بعداً چگونه آن را کادر بندی کنیم. یک عکس میزانی از وضوح و جزئیات را درجا ضبط می‌کند که زبان قادر به انجام آن نیست. در مقایسه، شرحی با کلام، انتزاعی و گنگ است. امتیاز تصویر کلامی در این است که خواننده می‌تواند آن را کاملاً بفهمد و به خاطر بسپارد به گونه‌ای که نمی‌توان عکسی را به خاطر سپرد. بی‌برو برگرد، شعر تصویری بیشتر درباره مفاهیم است تا تصاویر. سهم کیارستمی در شعر ابداع سبکی چنان «تصویر مدار» و موجز است که ممکن است احساس کنیم به آن تصویر دیگر (عکس) نگاه می‌کنیم.

مع هذا، اگر تنها تصویر بودند، کاربرد شعری نمی‌داشتند. او به ویژگی‌های زیبایی‌شناختی دوربین آگاه است، لیکن شعر او همواره یک گام فراتر از تصویری ساده قدم بر می‌دارد. «گرگی در کمین» با واژه‌ای آغاز می‌شود که نویسنده‌ها با آن آشنا هستند: خط. «خط» هم اثری است که از نوک قلم به جا می‌ماند و هم خطی است بر سطح:

خط سرخی بر سپیدی برف

شکاری زخمی

لنگ‌لنگان (۱)

خط سرخی از خون بر سفیدی برف شعر نیست. از جمله جزئیاتی است که ممکن است در طبیعت مشاهده کرده باشیم یا چه بسا نکرده باشیم، اما زمانی که مشاهده‌اش کردیم، همان روایت مینیاتوری که وادارمان می‌کند مجسم کنیم به شعر تبدیلیش می‌کند. خون به نوشته مبهمی تبدیل می‌شود. این‌ها اشعاری هستند که از تمایل ما برای دیدن سوء استفاده می‌کنند، گاه

چنان ترستانه که کلاً فراموش می‌کنیم واژه‌اند و نه تصویر دیداری. هنگامی که شعرها دربارهٔ ماه هستند معمولاً دربارهٔ «قرص ماه» اند، دایرهٔ ماه، نه شکل واقعی ماه بلکه آن گونه که دیده می‌شود:

قرص ماه

در آب

آب

در کاسه

تشنه در خواب (۱۶۵)

ظاهر ماه نیست که آن را به شعر تبدیل می‌کند، بلکه جابه‌جایی مقیاس به تدریج ما را متوجه می‌کند که به ماه در آسمان نمی‌نگریم بلکه به بازتابش در کاسه‌ای از آب نگاه می‌کنیم، و در نهایت رؤیای قرص ماه را می‌بینیم. آنگاه که به ماه بدون پیشوند «قرص» و به عنوان یک واژه می‌نگریم، احتمالاً مفهوم ماه است، مانند این شعر که رشته‌ای تمثیل است تا فکر واحدی را در ذهنمان جا بیندازد:

ماه نو

شرابی کهنه

دوستی تازه (۱۷۳)

معلوم می‌شود نه به ماه، بلکه به مفهوم تازگی از طریق یک رشته مثال متکسر می‌نگریسته‌ایم.

در اغلب موارد آنچه تصویر را چشمگیر می‌کند (مانند خط خون بر برف) آن است که اجازه می‌دهد چیزی نامرئی در پس آن حس کنیم. به عنوان مثال، باد، که در عکس قابل نشان دادن نیست مگر از طریق تأثیرش، در این ابیات به صورت شخصیتی ملموس ظاهر می‌شود:

تصویر سروی شکسته از باد

در آبی امواج (۸۴)

گردباد

در هم پیچید

کتری جوشان چوپان را

بر فراز تپه (۱۵)

گاه مفهوم بر تصویر غالب می شود، مثل این شعر که شاعر فرو افتادن سیبی را
نظاره می کند:

سیب از درخت افتاد

من

به جاذبه سیب اندیشیدم (۲۴۲)

فرو افتادن سیب به دشواری می تواند حادثه ای تصویری باشد. چه بسا شاعر
افتادن سیبی را دیده؛ یا شاید هم ندیده است؛ اما نکته شعر در جناس یا ایهامی
است که ظاهراً جاذبه سیب در عین حال جذابیتش معنی می دهد - که شخص
هوس خوردنش را می کند و هم ارجاعی است به جاذبه زمین. یا رمزآمیزتر،
مثالی است در شعری از مجموعه قبلی اش، «همراه با باد»، آنگاه که برگ
می افتد کاری انجام می دهد که ناگزیر به انجامش است، بر سایه اش فرود
می آید، و ما به یاد می آوریم که در ادراک عینی مان اتفاقات محتوم می توانند
شگفت زده مان کنند.

برگ چنار

فرو می افتد آرام

و قرار می گیرد

بر سایه خویش

در نیمروز پائیزی («همراه با باد»، ۵۷)



ماتسوئو باشو، شاعر بزرگ ژاپنی، در سال ۱۶۸۹، به منظور یک گردش پیاده

به جزیره هُنشو رفت. مایلیم این گردش را، که در «تنگراهه اوکو» جاودان شد، همچون فیلم مستندی بینم که کیارستمی در آن مشغول عکسبرداری است. باشو هر جا که هایکویی در کتابش نوشت، شرح مبسوطی هم از مکانی که رفته بود بر جای گذاشت. در شعری معروف لحظه‌ای را تشریح می‌کند که بلافاصله بعد از رفتن به جزیره، اگر شواهد شعر را بپذیریم، آواز شالیکارهایی را می‌شنود که جوانه برنج می‌کاشتند:

آغاز شعر

آواز شالیکاران

در ایالت اوشو

احتمالاً تصویر تغزلی مستقیم‌تری می‌تواند شالیکاران شاخصی را به ذهن متبادر کند، یا اندام و رنگ لباس آنها را شرح دهد، چه بسا بتواند از آوازی که می‌خوانند بگوید، اما البته چیزی که در یاد ما خواهد ماند اشاره او به نکته‌ای در آواز شالیکارهاست که بر هسته اصلی فرهنگ شهری و خود آنها انگشت می‌گذارد. هارولد جی هندرسن^۶ در «پیشگفتاری بر هایکو» به ما می‌گوید این شعر را به چند روش می‌توان خواند: «نخستین آن است که باشو، فرارسیده از کمال فرهیختگی اِدو^۷، تحت تأثیر این واقعیت قرار گرفته که فقط کاشت برنج رفاه اقتصادی را ممکن می‌سازد. دیگر آن که، به ارتباط ضروری میان رفاه واقعی و سادگی طبیعی اشاره می‌کند. سوم آن که باشو به سادگی از میزبانانش قدردانی می‌کند.» اشعار کیارستمی هایکو نیستند، ولیکن خوانندگان باشو ممکن است احساس کنند نیروی مشابهی که در پس تصویر و فکر وجود دارد، این قدرت را به آنها می‌بخشد. روزنگاشت باشو، که جزئیات سفرش را ثبت می‌کرد تا زمینه‌ای برای درک اشعار فراهم آورد، در ادبیات منظوم ژاپن بنیاد جدیدی را پایه‌گذاری کرد. چنانچه کیارستمی سرانجام به روشی مستقیم و سره در زیبایی‌شناختی (زبان) فارسی برسد، و زیبایی‌شناختی

6) Harold G. Henderson

7) Edo

حجم غزلیات سنتی را تعدیل کند، و مشاهده را در مرکز روند شاعرانه جای دهد، گسترش مثبت و قابل توجهی خواهد بود.

بعد التحریر

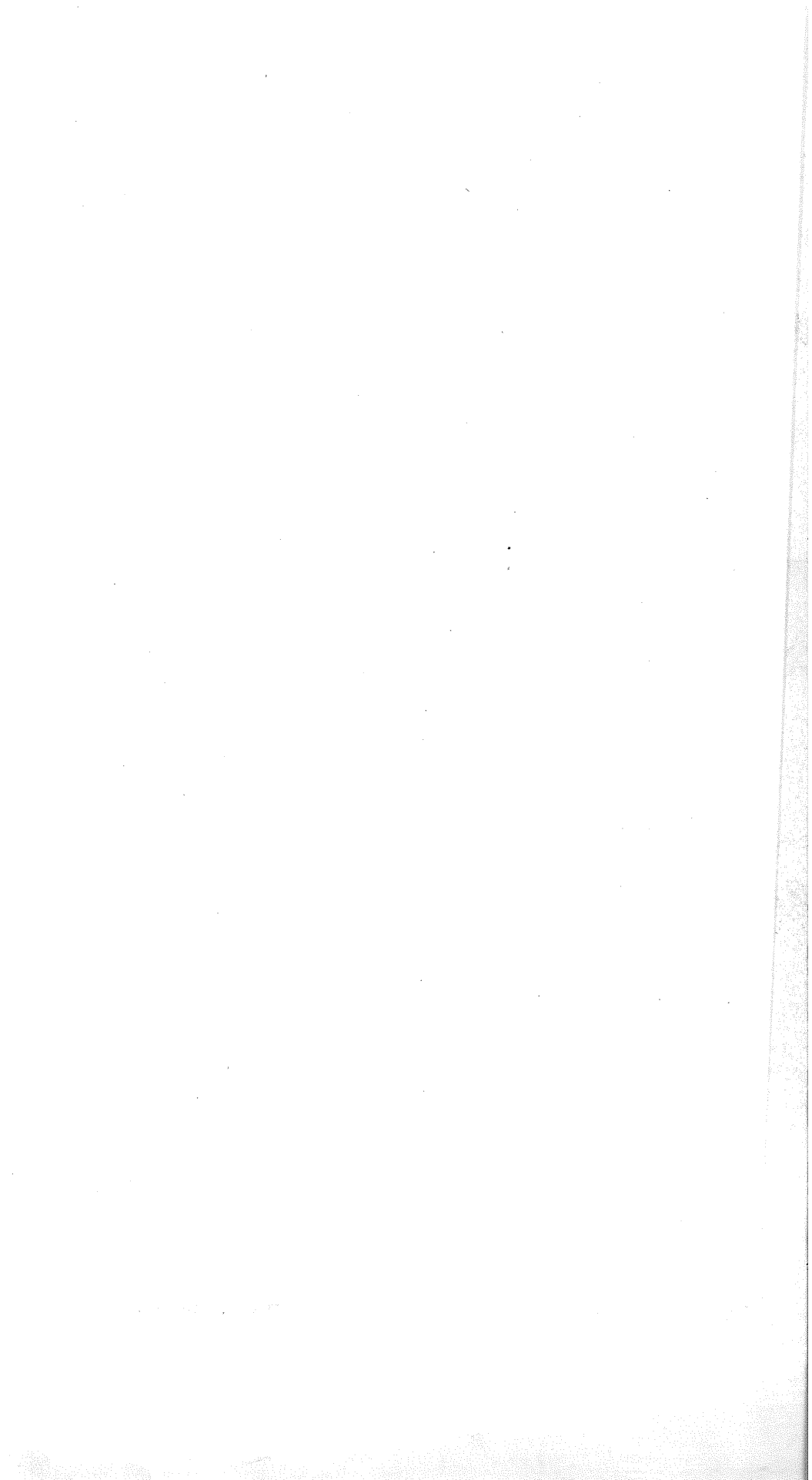
همچنین در میان ما افرادی هستند که در جهان‌گاہ بیگانه متون دل‌آشنا هستند و قادرند با زیر و بم‌های پیچیده یک جمله کنار بیایند و ارتباط میان آهنگ و معنی آن را دریابند، و آنگاه که نویسنده پیچ و تاب نامنتظر به جمله می‌دهد یا بنا بر گزینه مسیر مبهمی را طی می‌کند، آن را حس کنند. این قبیل افراد احتمالاً ویراستاران و مترجمانی ذاتی هستند. کریم امامی چنین فردی بود، عمیقاً در دوزبان فارسی و انگلیسی ادیب و زبان‌آور بود (چه اندوهگین است کاربرد «بود» در این جمله). دوستی ما بیرون از جهان طبیعت شکل گرفت، در دنیای متون و بر صفحه‌های مونیتور کامپیوتر، جایی که هوشمندی و تعاملش در بحث و گفتگو با فصاحت، ظرافت و تشخیص القای شد. با وجود آن که هرگز یکدیگر را ندیدیم حس می‌کردم دوست نزدیکی است، و همکاری ما در انجام این ترجمه‌ها، به لذتی روشنفکرانه بسنده نمی‌شد. گفتگوهای الکترونیکی ما همچون ملاقات دو دوست در کافه‌ای بود که خود لذتی دیگر دارد. اکنون که در میان ما نیست، چه غنیمت است که توانستیم پیش از رفتنش نسخه‌ای خواندنی از این کتاب را به پایان ببریم. با کمک‌های کریمانه خانواده‌اش و آقای کیارستمی کتابی به خواننده تقدیم می‌داریم که قلباً امیدواریم با پیش او سازگار باشد.

مایکل بی‌یرد
شانگهای، ۲۰۰۵
ترجمه گلی امامی



گرگی درمکین

A Wolf Lying in Wait



(۱)

خط سرخی بر سپیدی برف
شکاری زخمی
لنگ لنگان.

A red dotted line on the white snow
wounded game
limping away.



(۲)

کره‌اسبی سفید
زاده شد
از ماده‌اسبی سیاه
در آغاز سپیده‌دم.

A white foal
was born
to a black mare
at first light.

(۳)

باد با خود خواهد برد
شکوفه‌های گیلاس را
تا سپیدی ابرها.

The wind will carry
the cherry blossoms away
to the white of the clouds.



(۴)

در پس هر موج بلند
سه موج کوتاه
در پس هر سه موج کوتاه
یک موج بلند

After every cresting wave
three wavelets
after every three wavelets
another cresting wave.

(۵)

بدرقه کردم
ماه را
تا دلِ ابری تیره،
شراب خوردم و خفتم.

I escorted
the moon
down to the heart of a dark cloud.
I drank some wine and fell asleep.



(۶)

رنگ می بازدم ماه
در سپیده دم،
ستاره ناپدید می شود
از بانگ خروس.

The moon grows pale
at dawn.
The star vanishes
as the cock crows.

(۷)

هواکه تاریک شد
بوی شب بو پیچید.

As the air grew dark
the scent of gillyflowers filled the air.



(۸)

پرنده‌ای
می خواند نیمه‌های شب،
نا آشنا
حتی برای پرندگان.

A bird
sings in the middle of the night;
unfamiliar
even to the birds.

(۹)

مترسکی بی بالا پوش
در شب سرد زمستان.

A scarecrow
hatless and coatless
in a cold winter night.



(۱۰)

شب
دریا
زمستان.

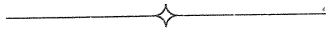
Night
sea
winter.

۲۵ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۱)

تابش اولین مهتاب پاییزی
بر روی پنجره
شیشه‌ها را لرزاند.

The glow of the harvest moon
upon the window
made the glass tremble.



(۱۲)

به گل‌ها که فکر می‌کنم
باد سرد می‌وزد،
بر می‌خیزم پنجره را می‌بندم.

When I think of the flowers
a wind blows so cold
I get up and close the windows.

(۱۳)

در اولین هجوم باد پاییزی
فوجی از برگ‌ها
به اتاقم پناه گرفتند.

At the earliest assault of autumn wind
a horde of leaves
seeks asylum in my room.



(۱۴)

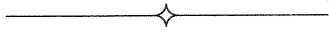
خواب می‌بینم،
زیر برگ‌های پاییزی
مدفونم
جوانه می‌زند تنم.

I dream
that I am buried
under the autumn leaves.
My body germinates.

(۱۵)

دو برگ پاییزی
مخفی کرده‌اند خود را
در آستین پیراهنم
بر بند رخت.

Two autumn leaves
have hidden themselves
in my shirtsleeves
hanging on the clothesline.



(۱۶)

با اولین باد پاییزی
برگ کوچکی به اتاقم آمد
که نمی‌شناختم.

With the first gust of autumn wind
into my room came a small leaf
that I didn't recognize.

۲۸ گرگی در کمین

(۱۷)

تنوره‌ای از خاک
همراهی می‌کند
یک برگ سپیدار را
تا آسمان هفتم.

A column of dust
escorts
an aspen leaf
to Seventh Heaven.



(۱۸)

چتری در هم شکسته از باد
بر سنگفرش خیابان
روز بارانی.

A wind-wrecked umbrella
on the cobblestones
one rainy day.

(۱۹)

کلاه‌م را دو دستی می‌چسبم
اول پاییز،
باد ما را خواهد برد؟

I hold onto my hat
with both hands
on the first day of autumn.
Will the wind take us?



(۲۰)

پایرهنه راه می‌روم
بر شن‌های داغ،
از نگاه عابرین
می‌سوزم سراپا.

I walk barefoot
on burning sand.
I burn all over
in the stares of passers-by.

(۲۱)

جویباری روان
در بیابانی بی علف
در جستجوی
تشنه.

A flowing stream
in a scorched desert
seeking the thirsty.



(۲۲)

سه تخم گنجشک
برداشتم
از قلۀ قاف،
چه دشوار است راه بازگشت!

I have picked three sparrow eggs
from the top of Mount Qaf.
How arduous
it is coming down.

(۲۳)

بر کفۀ ترازویی

نشسته‌ام

بی وزن،

چه هیاهویی است

در اطراف!

I'm sitting
weightless
in the pan of a balance.
What a hubbub
around me!

(۲۴)

سایه‌ام همراهی‌ام می‌کند

گاهی از پیش

گاهی در کنار

گاهی از پس.

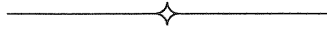
چه خوب است روزهای ابری!

My shadow accompanies me
now in front
now by my side
now following.
What a relief
are these cloudy days!

(۲۵)

از مراسم تدفین باز می‌گردم
کفش به پایم تنگی می‌کند
میل عشق‌بازی دارم
با کسی که نمی‌شناسم.

I am returning from a funeral.
My shoes feel tight.
I feel like making love
to someone I don't know.



(۲۶)

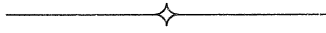
فرصت امروز
از دست رفت
چون دیروز،
آن‌چه مانده است
نقد بر ایام.

Today's opportunity was lost
just like yesterday's;
what remains is
a record of the days.

(۲۷)

در برهوت تنهایی ام
روییده است
هزاران تک درخت.

In the wasteland of my solitude
single trees thrust up
by the thousand.



(۲۸)

بر زبانم
طعم تلخ صبر،
کدام شیرین
آن را خواهد زدود؟

On my tongue
the bitter taste of patience:
Who's sweet enough to wipe it off?

۳۴ گرگی در کمین

(۲۹)

در غیاب تو
با خویشتم
گفتگو می‌کنیم و به توافق می‌رسیم
بر سر هر چیز
به سادگی.

In your absence
I debate with myself.
We come to agreement
on everything
so easily.

(۳۰)

در غیبت تو
آفتاب، آفتاب است
روز، روز
شب، شب
حضورت ملقمه‌ای است مهتابی.

In your absence
the sun is just the sun
the day, day
night, night.
Your presence is a moonlight mixture.

(۳۱)

در غیاب تو
گفتگو دارم
با تو،
در حضورت
گفتگو با خویش.

In your absence
I converse with you,
when you are there
I converse with myself:



(۳۲)

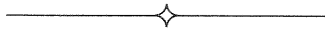
از تنهایی ام
سهم بیشتری می خواهم
از تو.

I want a larger share
of my solitude
from you.

(۳۳)

در غیبت تو
شبانه روز
۲۴ ساعت است تمام،
در حضورت
گاهی کم
گاهی بیش.

In your absence
the day lasts
twenty-four full hours.
When you are here
now more
now less.



(۳۴)

از بودن با تو
در رنجم،
از بودن با خود
در هراس،
کجاست بی خودی؟

With you
I suffer.
Alone with myself
I'm in fear.
Where is my non-self?

(۳۵)

با پست پیشتاز
نامه‌ای دریافت کردم
پراز نفرت.

I received a letter
by express mail
full of hatred.



(۳۶)

از شدت عشق
ببیزارم.

I love so much
that I am sick of it.

۳۸ گرگی در کمین

(۳۷)

مردّد

ایستاده‌ام بر سر دوراهی،
تنها راهی که می‌شناسم
راه بازگشت است.

Hesitant

I stand

at the juncture.

The only way I know

is the way back.



(۳۸)

گم کردم

چیزی که یافته بودم،

چیزی یافته‌م گم شده.

I lost

something I had found;

I found something

that had been lost.

(۳۹)

در هر گذر
چندین رهگذر
به آرامی
با شتاب
از سوی به سوی.

In every alleyway
several passers-by
rushing
or just ambling
from one end to the other.



(۴۰)

پلی شکسته
عابری با گام‌های استوار
در راه.

A broken bridge;
a passer-by
walking resolutely on.

۴۰ گرگی در کمین

(۴۱)

کورہ راہی می پیمایم

بہ سختی

بی مقصد.

I tread a narrow path
with difficulty
aimlessly.



(۴۲)

از دست غیب

آبی نوشیدم

نہ چندان گوارا.

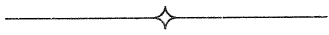
I was given a drink of water
by the Hidden Hand of Providence;
it was not so refreshing.

۴۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۴۳)

نور ماه
تأبیده بر کوره راهی
که قصد عبور ندارم.

Moonlight
shining on a narrow path
that I won't take.



(۴۴)

نور فانوس دستی
سایه های بلند میراب
بر شکوفه های گیلاس.

The light of a hand-held lantern,
the elongated shadow of the water overseer
on the blossoms of the cherry tree.

۴۲ گرگی در کمین

(۴۵)

نجوای شالیکاران،
در بی وفایی یار
یا درد کمر.

Women working the paddy fields
hum along
complaining of the lover's infidelity
or from backache.



(۴۶)

حدس می زنم
طعم میوه های بهشتی را
از خیار گرد آلود جالیز همسایه.

I divine
the taste of heavenly fruits
from the dusty cucumbers of
the neighbouring field.

(۴۷)

پرچم آزادی است
پیراهن من
بر بند رخت.
سبک و رها
از اسارت تن.

My shirt is a flag of freedom
fluttering on the clothesline;
light and liberated
from the body's bondage.



(۴۸)

آن راکه می ستایم
دوست نمی دارم،
آن راکه دوست می دارم
نمی ستایم.

What I admire
I don't love;
what I love
I don't admire.

(۴۹)

چه حیف،
میزبان خوبی نبودم
برای اولین دانه برفی
که بر پلکم نشست.

What a pity
I was not a good host
for the first snowflake
that settled on my eyelid.



(۵۰)

در روزهای بارانی
باران نمی بارد
به قدر کافی.

It does not rain
enough
on rainy days.

(۵۱)

آنجا که هرز می رود
آب
آبیاری می کند
علفهای هرز را.

The water
that goes to waste
irrigates the weeds.



(۵۲)

درختِ به
شکوفه کرده است
در خانه‌ای متروک

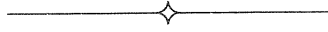
A quince tree
has blossomed
in an abandoned house.

۴۶ گرگی در کمین

(۵۳)

داوودیهای سپید
به تماشا ایستاده‌اند
قرص ماه را.

White chrysanthemums
stand
gazing at the full moon.



(۵۴)

اسبی مجروح
بی صاحب.

A horse lying wounded
unclaimed by a master.

۴۷ *A Wolf Lying in Wait*

(۵۵)

کرّه اسبی سفید
سرخ تازانو
از گشت و گذاری
در دشت شقایق.

A white colt
red to his knees
after gambolling
in a field of poppies.



(۵۶)

آرام آرام
ناپدید می شود
نارون پیر
در سیاهی شب.

The old elm
gradually
disappears
in the night's descending darkness.

(۵۷)

صبح سپید است
شام سیاه،
اندوهی خاکستری
در میان.

Morning is white,
evening is black,
a grey sorrow
in between.



(۵۸)

طلوع خورشید
در چشم طلایی عقابی پیر
بر لاشه کوزه اسبی سفید

Sunrise
reflected in the golden eyes
of an old eagle
perched on the carcass
of a white colt.

(۵۹)

در رخوت بین خواب و بیداری
به یاد می آورم
قرار ملاقات صبح شنبه را.

In the languor
between sleep and wakefulness
I remember
my Monday morning's appointment.



(۶۰)

جویباری روان
درختی، در حصار.

A stream flowing by,
a tree fenced in.

۵۰ گرگی در کمین

(۶۱)

چه بلند
چه باشکوه
پرواز می‌کند، باز
در جستجوی
لاشه‌ای خرد.

How high
how glorious
soars the hawk
in search of
a lowly carcass.



(۶۲)

از مرز جنون که گذشتم
چه هموار می‌نمود راه!

As I crossed the borders of madness
the pathway
looked so smooth.

(۶۳)

گاوِ خشمگین
گذر کرد
از رودی خروشان
بی هدف
به آرامی.

A lowing bull
made his way slowly
across a roaring river
with no destination in mind.



(۶۴)

خورشید
برچید بساطِ شب‌نم را
لحظه‌ای پس از طلوع.

The sun
dismantled
the display of the dewdrops
a moment after rising.

(۶۵)

کوهی کبود
سپیداری سپید
خواب از سر می پراند
در آغاز سپیده دم.

A blue mountain
a white poplar
jolts one awake
at the crack of dawn.



(۶۶)

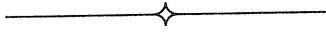
کجاست
تکه ابری که
بکاهد اندکی
از شقاوت آفتاب؟

Where is a cloud
to soften a little
the intensity
of the merciless sun?

(۶۷)

در روشنایی روز
کسی به جا نمی آورد
گرم شب تاب را.

In broad daylight
no-one recognizes
the glow-worm.



(۶۸)

چه دشوار است
در گرما گرم تابستان
باور برف!

It is hard to believe
the reality of snow
in the height of summer.

(۶۹)

گرگی
در کمین.

A wolf
lying in wait.



(۷۰)

صد چشمه خشکیده
صد گوسپند تشنه
چوپانی سالخورده.

A hundred dried springs,
a hundred sheep dying of thirst;
an old shepherd.

۵۵ *A Wolf Lying in Wait*

(۷۱)

تنها سه قطره خون
حاصل شب‌کاریِ سیصد پشه
در یک شب گرم تابستان.

Only three drops of blood
account for the nocturnal efforts
of three hundred mosquitoes
in one hot summer night.



(۷۲)

چه دشوار است
تماشای قرص ماه
به تنهایی.

It is hard to watch
the full moon
all by oneself.

(۷۳)

از نیمه‌های شب
تا سپیده صبح
یکسره نالید جغد
بانگ خروس بر نیامد.

From the middle of the night
to the first light
the owl hooted incessantly;
and the cock never crowed.



(۷۴)

یک پشه
با من شب را به صبح می‌رساند
بی آزار
در پشه‌بند اتاق من

A mosquito spends the night with me
harmlessly
inside the mosquito netting
of my bedroom.

(۷۵)

از هزاران کرم
تنها یکی نور می افشاند
در دل شب.

Out of a thousand worms
only one glows
in the dark.



(۷۶)

نجوای هزاران خفاش
در شب یلدا.

A thousand bats
chirping together
in the longest night of the year.

(۷۷)

پرواز
پاداش کرمی است
که به دور خود کشید
حصاری از ابریشم.

Flight
is the reward of a caterpillar
that wrapped itself
in a cocoon of silk.



(۷۸)

چه کسی تعیین کرد
برگ سبز توت را
برای قوت کرم ابریشم؟

Who decided
that green mulberry leaves
would be food
for silk worms?

(۷۹)

زخم هزاران سوزن
بر پارچه‌ای ابریشمین.

The wound of a thousand pinpricks
on a silk fabric.



(۸۰)

قفلی پوشیده از زنگ
حراست می‌کند
دری پوشیده را
بر حصاری بی‌سقف.

A rusted padlock
guards
the weather-beaten door
of a roofless enclosure.

۶۰ گرگی در کمین

(۸۱)

به حال هیچ کس
غبطه نمی خورم
وقتی باد را
در سپیدار
به تماشا ایستاده‌ام.

I envy no-one
as I stand
watching
the wind
in the poplars.



(۸۲)

سه زخم چاقو
بر تن سه سپیدار،
یادگار سه سرباز غریب.

Three stab wounds
on the body of three poplars,
mementos of three homesick conscripts.

۶۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۸۳)

تصویر سروی شکسته از باد
در آبی امواج.

The wind-distorted image of
a cypress tree
in the blue of the waves.



(۸۴)

گردباد
در هم پیچید
کتری جوشان چوپان را
بر فراز تپه.

A whirlwind
toppled
the shepherd's boiling kettle
set up on top of a hill.

۶۲ گرگی در کمین

(۸۵)

اسفند بر آتش
هوا آغشته به دود
دلهره‌ای مرموز
در کلبه‌ای گلین.

Wild rue seeds in the fire,
the air heavy with smoke.
A mysterious dread brewing
inside an adobe hut.



(۸۶)

باران بهاری
خاموش کرد آتشی را
که برافروخته بود به زحمت
چوپان پیر.

Spring showers
extinguished the fire
that the old shepherd
had painstakingly started.

(۸۷)

بوی گردو
عطر یاس
بوی باران بر خاک.

The aroma of walnuts,
the fragrance of jasmine,
the smell of rain moistening the soil.



(۸۸)

دختری بیدار
سر بر بالشی سخت،
النگویی بدلی
در میان علوفه.

A girl lies awake,
her head on a hard pillow,
a cheap bangle on her hand
in a field of hay.

۶۴ گرگی در کمین

(۸۹)

دخترکی نوری
می‌گذرد در میان گرت کاهو،
بوی گردوی تازه
به مشام می‌رسد.

As a budding girl
passes through a plot of lettuce
the aroma of fresh walnuts
fills the air.



(۹۰)

به سختی بالا می‌رود
مورچه
از تنه درختی کهن سال
به چه مقصد؟

An ant
struggles up
the trunk of an old tree;
towards what destination?

(۹۱)

تخته پاره‌ای
بر امواج،
از کدام زورق
از کدام رود
به کدام مقصد؟

A chunk of wood
floating on the waves
from which wrecked boat?
From which river?
Towards what destination?



(۹۲)

صدها
ماهی کوچک و بزرگ
غوطه می‌خورند
در سراب گرم بیابان

Hundreds of fish
large and small
swarm
in the hot mirage of the desert.

(۹۳)

تندباد بهاری
خاموش می‌کند
به یکباره
تمامی شمع‌های امام‌زاده را.

Abruptly
a spring gale
snuffs out
all the candles in the shrine.



(۹۴)

رنگ سبز
به زردی گرایید،
هوا
به سردی،
من
به مرگ اندیشیدم.

The colour green
turned yellow;
the weather
turned cold;
my thoughts
turned to death.

(۹۵)

در نماز جماعت
نماز کسی دیده شد
که با جمع
همراه نبود.

In congregational prayers
a worshipper was noticed
whose movements
were not in line
with the rest.



(۹۶)

چه ساده به دست می آوریم،
از دست می دهیم
چه دشوار!

How easy it is
when we win.
And when we lose
how hard.

(۹۷)

سندیکای کارگری
سرانجام
به رسمیت نشناخت
کار عنکبوت را.

The labour union
at last
failed to recognize
the spider's weaving labour.



(۹۸)

آخرین دونده دو ماراتون
به پشت سر خویش می نگرد.

The marathon runner
coming in last
keeps looking back.

(۹۹)

یک مگس
به قتل رسید
به جرم خوردن حلوا.

A house-fly
was put to death
for gorging itself on halva.



(۱۰۰)

یک سنگریزه
فرو غلتید از دامنه کوه
و قرار گرفت
درست روی لانه مورچه.

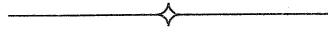
A pebble
rolled down the mountain side
and came to rest
exactly on top of an ant hill.

۷۰ گرگی در کمین

(۱۰۱)

باد می رباید
روسری دختر دبستانی را
از بند رخت
صبح شنبه.

The wind snatches
a school girl's headscarf
from the clothesline
on Monday morning.



(۱۰۲)

یک مگس کوچک
حال تهوع دارد
از بوی امشی،
کسی هست برای کمک؟

A tiny fly
feels nauseated
from the smell of insecticide;
is there anyone to help?

(۱۰۳)

در روزی مه آلود
کودکی خواب آلود
به مدرسه می رود
در روستای پیلهور.

On a foggy day
a sleepy child
is on his way to school
in the village of Pilevar.



(۱۰۴)

از ملایمت باد
می ترسم
وقتی توفان را
تجربه کرده ام به سختی.

I dread
even a gentle breeze
when I have been through
a severe storm.

(۱۰۵)

باران

می بارد سه روز

بی وقفه،

آفتاب

در باورم نمی گنجد.

It has been raining
ceaselessly
for three days;
I cannot bring myself to believe
in the sun.



(۱۰۶)

به سختی

قابل رؤیت است

آگهی کرم ضد آفتاب

روزی مه آلود.

The billboard
advertising sun-block
is hardly visible
on a foggy day.

(۱۰۷)

چند دور کامل
چرخید پرگار،
تنها
نیم دایره بر کاغذ

The compass
made several full rotations
but on paper
only half a circle.



(۱۰۸)

بوی دود
بوی اسفند
گریه نوزاد
خانه‌ای گلین.

The smell of smoke
the smell of burning rue
the sound of a baby crying.
An adobe hut.

۷۴ گرگی در کمین

(۱۰۹)

چگونه

آسوده بخوابم

که زمان نمی ایستد

لحظه‌ای در خواب.

How
can I sleep in peace
when Time does not stop for a second
even in sleep?



(۱۱۰)

از تلاش شبانه‌روزی

روزی

به قدر نیم روز.

In the entire night-and-day struggle
one day
seems worth half a day.

۷۵ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۱۱)

بنفشه‌های زرد
بنفشه‌های بنفش
هر دو سفید
زیر برف بهاری.

Yellow violets
blue violets
now both white
under spring snow.



(۱۱۲)

صبح برفی
بیرون می‌زنم
بی بالا پوش
با شوقی کودکانه.

On a snowy morning
I run out
hatless and coatless
happy as a child.

(۱۱۳)

قاصدک

پیام آورد

برای یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر

«هیچ».

Dandelion seeds
brought a message
for the 124,000 prophets:
“nothing.”



(۱۱۴)

باران می بارد

هنگام بمباران

شبی بی ماه.

It rains
during an air raid
in a moonless night.

۷۷ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۱۵)

با گریه

بدرقه می کند

مرد ماهیگیر را

در شبی توفانی

نوعروس.

With tears
on a stormy night
the new bride
sends off
her fisherman husband.



(۱۱۶)

آسمان می شکند

در آینه شکسته.

The sky shatters
in a broken mirror.

(۱۱۷)

چه خوب که
هر کس به راه خود می رود.

What a relief
that everyone goes on his own way.



(۱۱۸)

غریبه‌ای
نشانی می پرسد
از تازه‌واردی
غریب.

A stranger
asks directions
from another newly-arrived
stranger.

(۱۱۹)

برای خودم متأسفم
برای تو متأسفم
و برای کسی که نمی شناسم.

I am sorry for myself
I am sorry for you
and for those I don't know.



(۱۲۰)

حاصل کجروی هایم
کور راههایی است
برای رهروان.

The harvest of my straying
is a few crooked pathways
for wayfarers.

(۱۲۱)

احساس مشترک
خانم و خدمتکار
روز سرشماری.

The common feeling
of lady and maid
on the day of census.



(۱۲۲)

چیده شد
رها شد بر زمین
گلی
نه چندان خوشبو.

It was plucked;
it was thrown away,
a flower
not particularly sweet-smelling.

۸۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۲۳)

روستایی خسته
به خواب رفته است
زیر سایه مترسک.

An exhausted peasant
has fallen asleep
in the shade of a scarecrow.



(۱۲۴)

شکوفه‌های بهار نارنج
روی نهر آب
بعد از باران

Orange blossoms
floating on a stream
after rain.

۸۲ گرگی در کمین

(۱۲۵)

در یخچال خانه من
هیچ چیز برای خوردن نیست
جز آب یخ
آن هم در زمستان.

In my refrigerator
there is nothing to be had
except ice water
and that's in winter.



(۱۲۶)

روستایی خسته
بیدار می شود
از عرق جبین مترسک.

The exhausted peasant
is woken up
by drops of sweat running down
the scarecrow's face.

(۱۲۷)

چترم را جا گذاشته‌ام،
راهی طولانی
انبوه ابرهای خاکستری.

I have left my umbrella behind;
a long way ahead,
masses of grey clouds.



(۱۲۸)

هنگام طلوع آفتاب
پنج و پانزده دقیقه و
سی ثانیه.

Sunrise
at exactly
five fifteen
and thirty seconds.

(۱۲۹)

اولین روز سال نو
خورشید طلوع کرد
بسان
آخرین روز سال.

On the first day of the new year
the sun rose
just as it had
on the last day of the year.



(۱۳۰)

قایقی بی بادبان،
دریایی بی باد،
آسمانی
بی ماه.

A boat
with no sail
a sea
with no wind
a sky
with no moon.

(۱۳۱)

چه راحت پذیرفته‌ایم
که نبینیم حتی
یک کبوتر را
در پرواز جمعی کلاغان!

How easily
we've accepted it
not seeing even one pigeon
flying among a flock of crows!

(۱۳۲)

در چشم پرنده‌ها
غرب
مغرب است و
شرق
مشرق،
همین.

In the birds' eyes
west is
where the sun sets
and east is
where the sun rises;
that's it.

(۱۳۳)

بر دامنه کوهی عظیم
با سنگهای خرد
نوشته اند:
«الله اکبر».

On the side of a huge mountain
they have written
with small stones the words:
"Allah-o Akbar."



(۱۳۴)

سیراب می شوم
از سراب،
شما باور نکنید.

You won't believe it but
I quench my thirst
by drinking from a mirage.

۸۷ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۳۵)

سر انگشتم را
آلوده به جوهر
می فشارند بر کاغذ،
از حقارتم کاسته می شود
از این همه نقش
که بر سر انگشت دارم.

My ink-stained
fingertip
is pressed to paper;
my sense of humiliation diminishes
when I think of all the interlacing lines
that adorn my fingertip.



(۱۳۶)

نوشته اند:
«لطفاً دست نزنید»،
سر انگشتم گزگز می کند.

The notice reads:
“Please do not touch”;
my fingertips tingle.

(۱۳۷)

به زهره می نگرم
به راه شیری،
ستایش می کنم
چشمی را که می تواند
ببیند
این همه ...

I gaze at Venus,
at the Milky Way;
I am filled with admiration
for the eye that can see
so much, so far.



(۱۳۸)

انگشت نشانه را
به سمت کوه می گیرم
و با ستایش
به عظمت انگشتم می نگرم.

I point my index finger
at the mountain
and look with admiration
at the grandeur of my finger.

(۱۳۹)

دستانم را
کاسه می‌کنم،
آب می‌نوشم
از آبشاری کوچک

چه عظمتی است
در دستان من.

I turn my hands
into a small bowl
and drink
from a small waterfall.

What grandeur is there
in my hands!



(۱۴۰)

صورت‌م را در آب چشمه
فرو می‌برم
با چشمانی باز
ده ریگ کوچک.

I dip my face
into the cool spring water
keeping my eyes open:

Ten little pebbles.

(۱۴۱)

آسمان

مال من است،

زمین

مال من،

من چه ثروتمندم.

The sky
is mine;
the earth too;
that's how rich I am.

(۱۴۲)

گوش می‌سپارم

به زمزمه باد

به غرّش رعد

به موسیقی امواج.

I hearken
to the rustling of the wind
to the rumbling of thunder
to the music of the waves.

(۱۴۳)

به زادگاهم که بازگشتم
خانه پدری ام
گم بود
و صدای مادرم.

When I returned to my birthplace
I could not find
my father's house
nor my mother's voice.



(۱۴۴)

زنی پایه ماه
روانه می کند
پنج بچه قد و نیم قدر
برای تحصیل علم
از کوکر سفلی
به کوکر علیا.

A woman
in her ninth month of pregnancy
sends off five small children
to school
from Lower Koker
to Upper Koker.

(۱۴۵)

به زادگاهم که باز گشتم
رودخانه نهری بود
و هیچ کودکی
در آن آب آبتنی نمی کرد.

When I returned to my birthplace
the river had become a stream
and no children
were bathing in it.



(۱۴۶)

به زادگاهم که باز می گردم،
زمین بازی کودکیم
تحت اشغال است
با آهن و آهک.

When I return to my birthplace
I find my childhood playground
occupied
by iron girders and quicklime.

(۱۴۷)

به زادگاهم که باز می‌گردم،
کسی سلام نمی‌گوید،
افسوس!

When I return to my birthplace
no one utters a word of greeting.
Alas!

(۱۴۸)

در زادگاهم
سلمانی کودکیم
مرا نشناخت
و سرم را تراشید
بسر سری.

In my birthplace
my childhood barber
did not recognize me
and gave me a so-so haircut.

۹۴ گرگی در کمین

(۱۴۹)

در زادگاهم
صبر از دل مردم رفته بود
و صف
تاب برمی داشت
به هنگام حرکت.

In my birthplace
people had become impatient
and the long queue
undulated as it moved forward.



(۱۵۰)

بیهوده سلامش گفتم،
در پاسخش
نشانی نبود
از آشنایی.

I greeted her in vain;
in her reply
no trace of recognition.

(۱۵۱)

به زادگاهم که باز گشتم

درخت به

میوه نمی داد

و توت سفید

خرید و فروش می شد.

When I returned to my birthplace
the quince tree
had stopped bearing fruit
and mulberries –
now you had to pay for them.



(۱۵۲)

نانوای جوان زادگاه من

پیر است اکنون

و نان فطیر می پزد

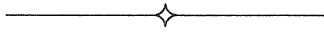
برای مشتریانی که نمی شناسد.

The young baker of my birthplace
is an old man now.
He bakes unleavened bread
for customers he no longer knows.

(۱۵۳)

چنار تناور زادگاهم
کوچک می نمود
و سرپاسبان حیدری
نه چندان ترسناک.

The sturdy plain tree of my birthplace
seemed small
and Police Constable Heydari
less fearsome.



(۱۵۴)

عرق فروش زادگاهم
سمساری داشت،
دکانش پر بود
از بطریهای خالی مشروب.

The liquor store owner of my birthplace
ran a junk shop.
Now his place was still full of
empty bottles of liquor.

(۱۵۵)

به زادگاهم که باز گشتم
دبستانها
کسب و کار می کردند
و معلمها
مشتریانی تهیدست.

When I returned to my birthplace
the school children
had their own businesses now
while the teachers
had become destitute customers.



(۱۵۶)

گردهم آیی
صاحبان صنایع چوب
در پارک جنگلی.

A conference of the owners
of woodworking industries
in a forest park.

(۱۵۷)

به زادگاهم که باز گشتم
درختان توت را
بریده‌اند
آشنایان.

When I returned to my birthplace
the mulberry trees
have been cut down
and by some people I know.



(۱۵۸)

بوی نان تازه به مشام می‌رسد
از مزارع گندم
ظهر تابستان.

The smell of fresh bread
wafts over from the wheat fields
at midday in summer.

(۱۵۹)

یک هزارپا
به دنبال جفت خود می رود
زیر درختان زیتون.

A millipede
follows in the track of its mate
under the olive trees.



(۱۶۰)

زین از اسب
فرو افتاد،
سوار از زین.

The saddle slipped off
the horse's back
and the horseman
off the saddle.

۱۰۰ گرگی در کمین

(۱۶۱)

از صدای وزغ‌ها
اندازه می‌گیرم
عمق مرداب را.

I measure
the depth of the swamp
by the cacophony of the frogs.



(۱۶۲)

دراز می‌کشم
بر زمین سخت،
ابرهای پنبه‌ای.

I lie down
on the hard earth
cotton wool clouds.

۱۰۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۶۳)

از اسب
فرو افتاده‌ام، از پشت
درد پا
درد کمر
و درد هزاران توصیه.

I have
fallen off a horse, on my back.
My legs ache
my back aches
and I ache from all the advice.

(۱۶۴)

قرص ماه
در آب،
آب
در کاسه،
تشنه در خواب.

The full moon
reflected in water,
the water
contained in the bowl,
and the thirsty man
deep in sleep.

۱۰۲ گرگی در کمین

(۱۶۵)

در سکوت شب
بی خوابم می کند
لالایی موربانه.

In the silence of the night
the lullaby of termites
robs me of sleep.



(۱۶۶)

از خاکستر
بتی می سازم
و می سوزانمش باز
به آتش.

With ash
I make an idol
and I burn it once again
in fire.

۱۰۳ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۶۷)

بهشت و دوزخ
در کنار هم
چه دور از هم!

Paradise and Hell
side by side,
so near and so far apart!



(۱۶۸)

بالاخره
یک بعد از ظهر تابستان
پای صحبت مترسک.

At last
one summer afternoon
a tête-à-tête with the scarecrow.

۱۰۴ گرگی در کمین

(۱۶۹)

دودی سپید
بر آسمانی آبی
از کلبه‌ای
گلین.

Wisps of white smoke
in the blue sky
from an adobe hut.

(۱۷۰)

در این روستا
هیچ ندیدم:
نه دودی برخاسته
از خانه‌ای گلین،
نه تکه رختی
بر بند.

In this hamlet
I saw nothing:
No smoke
rising from a mud hut
no laundry drying
on the clothesline.

۱۰۵ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۷۱)

ماه نو
شرابی کهنه
دوستی تازه

A young moon
an old wine
a new friend.



(۱۷۲)

چند قدم جلو تر
هسته گیلاس،
بر زبانم
مزه گیلاس،
پشت سر
درخت گیلاس.

A few steps ahead,
a cherry stone.
In my mouth,
the taste of cherry.
A few steps behind,
the cherry tree.

(۱۷۳)

زیان دیده‌ام از سود،
سود برده‌ام از زیان
شما باور نکنید.

You won't believe this, but
I have suffered loss
from profit
and I have profited
from loss.



(۱۷۴)

دل
کندم از مراد،
بریدم
از مرید،
می‌روم
سبک.

I gave up
my Sufi master,
I broke away from fellow disciples.
Now I travel
light as the wind.

۱۰۷ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۷۵)

مستی خاموش

فقیهی

در فغان.

A drunkard
in silence,
a theologian
in turmoil.



(۱۷۶)

احساس آزادی

می‌کنم

در انتخاب رنج.

I feel free
to choose
my suffering.

۱۰۸ گرگی در کمین

(۱۷۷)

خاری در چشم
خاری در پا
خاری بر دل
بھاری در راه.

A thorn in my eye
a thorn in my foot,
a thorn in my heart;
spring on the way.



(۱۷۸)

یک روز بھاری
یک روز تابستان
یک روز پاییزی
یک روز زمستان
میهمان من باش!

One spring day
one summer day
one autumn day
one winter day
be my guest!

(۱۷۹)

انتهای بهار
اوایل گل سرخ
عوالم بلوغ.

The final days of spring
the heyday of the rose
the season of puberty.



(۱۸۰)

نصف من
مال تو،
نصف من
مال من

Half of me
is yours,
the other half
is mine.

(۱۸۱)

سه شعر
سرودم،
سی صفحه
خواندم،
یک دوست
رنجاندم،
سوّم آذر.

I wrote
three poems,
I read
thirty pages,
I offended a friend,
on the third of Azar.



(۱۸۲)

بر زبانم جاری شد
آن چه نمی باید گفت،
پایم کشیده شد
جایی که نمی باید رفت.

My tongue slipped and I said
what I should not have said;
my leg was pulled
and I went
where I should not have gone.

۱۱۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۸۳)

دهها کلید

مانده از سالهای دور،

جرئت دور ریختن نیست

بی آن که قفلی باشد.

Tens of keys
left over from faraway days;
I do not dare to throw them away
even when there is no lock for them
to open.



(۱۸۴)

مست شدم

از قطره‌ای شراب،

شما باور نکنید.

You won't believe
this, but
I become drunk
on a drop of wine.

(۱۸۵)

سیراب شدم
از قطرهٔ شبنم،
شما باور نکنید.

You won't believe this, but
I quenched my thirst
with a dew drop.



(۱۸۶)

سرنوشت خویش را
رقم می‌زنم
در دفتر روزانه
در اتاقی نیمه تاریک.

I chronicle
my destiny
in a diary
in a darkened room.

(۱۸۷)

در حیرتم
چگونه گرد آمده است
در ذهن من
این همه خاطرات پراکنده.

I am amazed
how there have come together
in my mind
so many scattered memories.



(۱۸۸)

از درختی عکس گرفتم
سرخ شد،
شما باور نکنید.

You won't believe this, but
I photographed a tree
which blushed red.

۱۱۴ گرگی در کمین

(۱۸۹)

دیرگاهی است
ماه در بساط ما نیست.
ابرهای تیره متوالی.

For a long while now
we have had no moon in our midst;
continual dark clouds.



(۱۹۰)

کرم شب تاب
شب یلدا
خستگی دم صبح.

The glow-worm:
the longest night of the year.
The early morning exhaustion.

۱۱۵ *A Wolf Lying in Wait*

(۱۹۱)

گاهی دلتنگ می شوم
برای یک پس گردنی
شما باور نکنید.

You won't believe this, but
sometimes I feel nostalgic
for a slap on the back of my neck.



(۱۹۲)

در پس ابر تیره
در کدام نقطه آسمانی
ای ماه؟

Behind the dark clouds
in which part of the sky
are you o Moon?

۱۱۶ گرگی در کمین

(۱۹۳)

کرم شب تاب
بی تاب می کند
در بلندترین روز تابستان.

The glow-worm
gets restless
on the longest day of summer.



(۱۹۴)

یک روی پنجره
به سمت من است،
روی دیگر
به سمت عابری که می گذرد.

One side of the window
faces me,
the other side
faces the passers-by.

(۱۹۵)

ماه می تابد
بر چهره بزرگ کرده
روسی سالخورده.

The moon shines
on the heavily made-up face
of the old prostitute.



(۱۹۶)

آیا امشب هم
قرص ماه می تابد
در پس ابری تیره؟

Will the full moon
be shining once again tonight
behind a dark cloud?

۱۱۸ گرگی در کمین

(۱۹۷)

چند راهبه
خاطره می گویند
از کودکی
در میان بنفشه ها

A group of nuns
reminiscing
about their childhood
surrounded by violets.

(۱۹۸)

از رنجم
کاسته می شود
هنگام سپیده دم،
از شوقم
کاسته می شود
وقت غروب.

My suffering
diminishes
at dawn;
my enthusiasm
diminishes
at dusk.

(۱۹۹)

چه کسی می داند
درد غنچه را
به هنگام شکفتن؟

Who knows
the rosebud's pain
as it opens to full bloom?



(۲۰۰)

به خوابم می آید
دوستی، در هیئت دشمن
روزم
سیاه می شود.

I dream of a friend
in the guise of an enemy.
Oh what misery!

۱۲۰ گرگی در کمین

(۲۰۱)

صد برگ سفید را
سیاه می‌کنم
در وصف مشق شب.

I fill a hundred blank pages
with my scribblings
in praise of homework.



(۲۰۲)

مار
از کنار پوستهٔ خود گذشت
بی تفاوت.

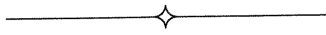
Indifferently
the snake
slithered past the skin it had shed.

۱۲۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۰۳)

تشنه‌ای
خفته بر لب جوی،
گدایی
خفته بر سر گنج.

A man burning with thirst
sleeps by a stream;
a pauper
slumbers on top of buried treasure.



(۲۰۴)

گدایی
بیدار بر سر جوی،
تشنه‌ای بیدار
بر سر گنج.

A pauper
lies awake by a stream;
a man burning with thirst
lies awake
on top of buried treasure.

(۲۰۵)

زنبور
زخم پایم را گزید،
سهم من از زنبور
سهم زنبور از زخم.

A wasp
stung my sore foot.
My share of the wasp,
the wasp's share of the sore.

(۲۰۶)

عروسکی بی سر
شناور بر رودی
که می آید از کوه
و به دریا می رود
به آرامی.

A headless doll
floating on a river
that flows down the mountain
towards the sea
gently.

(۲۰۷)

در ضیافت شبانه وزغها
چه سهمی دارند
مارها؟

In the night-long banquet
of the toads
what share is there
for the snakes?



(۲۰۸)

در ته چاه
مردی تنها،
مردی تنها
بر لب چاه،
دلوی در میان.

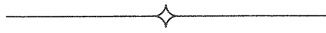
A man stands alone
at the bottom of a well,
a man stands alone
at the lip of the well;
a bucket hangs between the two.

۱۲۴ گرگی در کمین

(۲۰۹)

مردی آویخته
بر دار
در خاکای صبح.

A man hanging
from the gallows
in the cool of the morning.



(۲۱۰)

ابر سرخابی
کبود می شود
در سوگ رفتن خورشید.

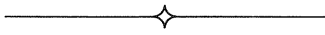
The magenta cloud
turns dark blue
as it mourns
the departing sun.

۱۲۵ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۱۱)

آوایی غریبانه
در دیاری غریب،
کارگران مشغول کارند.

An alien song
sung in an alien land;
men at work.



(۲۱۲)

ناخواسته
گام می‌گذارم
بر خانه‌ای که
نمی‌سوزد در آن چراغی.

Inadvertently
I step
into a house
in which no light burns.

۱۲۶ گگی در کمین

(۲۱۳)

چه مفهومی دارد

ساحل

در کنار بیم موج؟

What is the meaning of
the seashore
next to the fear of the waves?



(۲۱۴)

در میان صدها صدف ساحلی
به دنبال دکمه صدفیم می گردم.

In the midst of
hundreds of seashells on the shore
I am looking for my mother-of-pearl button.

۱۲۷ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۱۵)

چندشنبه است

امروز؟

از کدامین ماه؟

از کدامین فصل؟

از کدامین سال؟

What day of the week

is it today?

What month?

What season?

What year?



(۲۱۶)

حافظه‌ام

انباشته از بسیاری بیهوده،

چیزی فراموش نمی‌گیرم

به عمد،

به یاد می‌آورم

به دشواری.

My memory

is crammed with myriads of useless things.

Deliberately

I refrain from acquiring new knowledge.

I remember

with such difficulty.

(۲۱۷)

انبار خانه‌ام
پر از اشیای بی‌مصرفی است
که دوستشان دارم.

My attic
is full of useless objects
that I love.



(۲۱۸)

نمی‌دانم
ممنون باشم
یا شاکی
از کسی که به من
لم دادن نیاموخت.

I don't know
whether to be grateful
or angry
towards the person who didn't teach me
how to lie back and relax.

(۲۱۹)

با طنابی پوسیده
به چاه می روم
برای آبی گندیده
که بکوبم در هاون.

With a frayed rope
I lower myself into a well
for a fistful of stinking water
to pound in a mortar;
a proverbial exercise in futility.



(۲۲۰)

قصد عبور دارم
از گودالی عظیم
با سیاست گام به گام.

I intend to cross over
a huge pit
with a step-by-step policy.

۱۳۰ گرگی در کمین

(۲۲۱)

ز غصه‌ام
قصه‌ای خواهم ساخت
بی پایان.

Out of my sorrow
I will weave
a never-ending tale.



(۲۲۲)

به بیان موضوعی می‌اندیشم
که قابل بیان نیست،
چه کسالت‌بار است
شنیدن آنچه را که
می‌دانی.

I am thinking how to express
something inexpressible;
how boring to listen
to what you already know.

۱۳۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۲۳)

چیزی می فروشم
غیر قابل خرید،
خریدار چیزی هستم
غیر قابل فروش.

I am selling something
that cannot be bought;
I am buying something
that cannot be sold.



(۲۲۴)

اسباب سفر
فراهم است،
میلیم به لمیدن است
فرشی نیست.

My luggage
is packed.
What I like to do is to lie down
but there is no carpet on the floor.

۱۳۲ گرگی در کمین

(۲۲۵)

چه بلاهتی است
کسی که می داند و می پرسد.

What foolishness
to know
and yet to ask.



(۲۲۶)

از تلخی روز
هیچ نشانی نیست
در رؤیاهای شبانه ام.

Of the day's bitterness
there is no trace
in my dreams at night.

۱۳۳ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۲۷)

اسباب بزرگی فراهم است
تکیه بر دیواری گلین.

The means of lordship
are at hand:
The chance to lean back
against a mud wall.



(۲۲۸)

کدامین روز هفته
به پایان می رسد
بازی شنبه تا جمعه؟

On what day of the week
will it end
this Monday to Sunday game?

۱۳۴ گرگی در کمین

(۲۲۹)

شمارش معکوس
روز مرگ من
آغاز شد
درست لحظه تولدم.

The countdown
to the day of my death
started
at the very moment of my birth.



(۲۳۰)

کینه‌هایم را
فراموش کرده‌ام
عشق‌هایم را،
دشمنانم را،
بخشوده‌ام —
دوست تازه‌ای بر نمی‌گزینم.

I have forgotten
my grudges,
my loves.
I have forgiven
my enemies.
I make no new friends.

از ارتفاع می ترسم
 افتاده‌ام از بلندی،
 از آتش می ترسم
 سوخته‌ام به کرات،
 از جدایی می ترسم
 رنجیده‌ام چه بسیار،
 از مرگ نمی هراسم
 نمرده‌ام هرگز،
 حتی یک بار.

I am afraid of heights;
 I have fallen from a high place.
 I am afraid of fire;
 I have been burned many times.
 I am afraid of separation;
 often have I been offended.
 I am not afraid of death;
 I have never died before,
 not even once.

(۲۳۲)

بادی

نه از شمال

نه از جنوب

نه غرب

نه شرق

از عرش.

A wind
neither from the North,
nor from the South,
not from the West,
not from the East.
But from Heaven.



(۲۳۳)

تفرج

در انبوه درختان بی میوه

ما را بس.

An outing
in a grove of fruitless trees
is good enough for me.

۱۳۷ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۳۴)

چه کسی می تواند
حدس بزند
مزه گیلاسی را
که نیمی زرد است و
نیمی سرخ؟

Who can guess
the taste of a cherry
which is half yellow
and half red?



(۲۳۵)

در شناسنامه ام
عکسی است
که گواهی می دهد
گذشت زمان را.

In my identity card
there is a photo
that attests
to the passage of time.

۱۳۸ گرگی در کمین

(۲۳۶)

در انبوه درختان بی میوه
شماره می‌کنم
سالهای بیهودگی را.

In a grove of fruitless trees
I count
the number of years
spent in futility.



(۲۳۷)

از باورهای امروزم
یکی این که
زندگی زیباست.

Among my current beliefs
one is
that life is beautiful.

۱۳۹ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۳۸)

از باورهای امروز
یکی این که
خدا هست.

Among my current beliefs
another one is
that God exists.



(۲۳۹)

دل‌تنگیم را
پنهان می‌کردم
در جمع پنهان‌کاران.

I was dissimulating
my nostalgia
in the company of dissimulators.

۱۴۰ گرگی در کمین

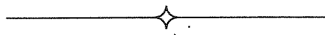
(۲۴۰)

سیب از درخت افتاد

من

به جاذبهٔ سیب اندیشیدم.

An apple fell from the tree
and I thought of
the apple's attraction.



(۲۴۱)

حدس می‌زنم

عمق سراب را

از میزان تشنگی.

I divine
the depth of a mirage
from the amount of my thirst.

۱۴۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۴۲)

حدس می‌زنم
دوام عشق را
از شدت هیجان.

I divine
the duration of love
from the intensity of passion.



(۲۴۳)

پرسیدم: کی بر می‌گردد
گفت هیچ وقت،
ساعتم خوابید.

'When will you be back,' I asked.
'Never,' she said.
My watch stopped.

۱۴۲ گرگی در کمین

(۲۴۴)

امروزم
از دست رفت
چون هر روز
نیمی در اندیشه دیروز
نیمی در اندیشه فردا.

This day of mine
was lost
like all the other days,
half of it thinking of yesterday,
half of it thinking of tomorrow.



(۲۴۵)

از باورهای امروزم
این که
جدایی من و سایه ام
ممکن نیست.

Another one of my current beliefs
is that
it is impossible
to separate me from my shadow.

۱۴۳ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۴۶)

در کلاس علم الاشياء
یک گل کوچک بی نام
به پنج بخش تقسیم شد
هر بخش
با یک نام.

In our natural science class
a small nameless flower
was dissected into five sections,
each section
with a different name.



(۲۴۷)

قرار سفر دارم
با همسفری تازه
در راهی نرفته.

I have arranged to travel
with a new companion
to a destination I have never been.

۱۴۴ گرگی در کمین

(۲۴۸)

بر پوست سمور خوابید

سمور

با تشویش،

جوجه تیغی

بر تیغ

به آرامی.

The sable
lay down anxiously
on a bed of sable;
the hedgehog
slept peacefully
on a bed of nails.



(۲۴۹)

فراسوی نیک و بد

آسمانی است

آبی.

Beyond good and evil,
the sky
is blue.

(۲۵۰)

این جاده
سأهأست
مأروك أسأ،
هنوز نمی دانند
گلأهأ و حشأ خودرو.

This road
has been abandoned
for many years;
though the wild flowers
do not seem to know.



(۲۵۱)

پرواز كبوآرهأ چأهأ
در سببده صبح

A flock of rock doves
taking off from their wells
at first light.

۱۴۶ گگی در كمن

(۲۵۲)

در زندگی من
نقش تصادف
بیش از تصمیم
نقش تنبیه
بیش از تشویق
نقش دشمن
بیش از دوست.

In my life
the role of accident
has been more prominent
than that of decision;
the role of punishment
more than that of encouragement;
the role played by the enemy
more than the role of friends.

(۲۵۳)

دزد

دل می سوزاند

برای پاسبان خواب آلود

در سپیده صبح.

The burglar
sympathises
with the sleepy cop
at the crack of dawn.



(۲۵۴)

از گل‌های کاغذی

بوی عطر به مشام می رسد،

ایام شباب.

Artificial flowers
give off a faint scent:
Oh the happy days of youth.

۱۴۸ گرگی در کعبه

(۲۵۵)

به دنبال یک کلمه می گشتم
ذهنم یاریم نکرد
به بیراهه رفتم
گم شدم.

I was searching for a word;
my mind was of no help,
I strayed
and got lost.



(۲۵۶)

بالاخره
من ماندم و من،
من از من رنجیده است،
هیچ کس نیست
برای «پادر میانی».

At long last!
I was left alone
with myself.
My self is angry with me.
There is no one
to act as a go-between.

(۲۵۷)

در کوره راهی
کوری دیدم
بی عصاکش
بی عصا.

In a footpath
I came across a blind man
with no one to lead him,
and no cane.



(۲۵۸)

زندگی،
تهمت ناروایی است
بر بینوایان.

Life
is an unfair slander
against the poor.

۱۵۰ گرگی در کمین

(۲۵۹)

روزهایم
نا تمام می ماند
هفته ها، ماهها
در انتهای پاییزم و
بهار را دوره می کنم.

My days
remain incomplete
for weeks, for months.
We are at the end of autumn
and I am reviewing the spring.



(۲۶۰)

در مراسم ختم
مردان خاکستری
پریشان خاطر
گوش تا گوش.

In a memorial service,
grey-haired men
looking distressed
sit ten abreast.

(۲۶۱)

در مراسم عقد
مردان خاکستری
پریشان خاطر
گوش تا گوش.

In a marriage ceremony,
grey-haired men
looking distressed
sit ten abreast.



(۲۶۲)

انعکاس سپیده صبح
در اندک آب،
ته چاه.

The reflection of dawn
in a small body of water
at the bottom of a well.

۱۵۲ گرگی در کمین

(۲۶۳)

گاهی، اوقاتم
از خودم تلخ می شود،
اوقات جمع وقت است
وقت طلاست
طلای تلخ.

Sometimes

I lose my temper with myself;
losing one's temper is a waste of time,
time is gold,
bitter gold.



(۲۶۴)

خواب دیدم
در باغی آرمیده ام
به تنهایی
با آسمانی کبود
و گل‌های خاکستری.

I dreamt

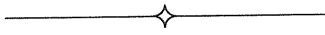
I was lounging in a garden
all by myself
with a dark blue sky overhead
and grey flowers all around.

۱۵۳ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۶۵)

هزاران بار
از آفتابی ترین روز
به تاریک ترین شب،
سفر کرده ام بی خطر.

A thousand times
I have journeyed safely
from the sunniest day
to the darkest night.



(۲۶۶)

شجره نامه ام را
باد به همراه آورده است
از بوته ای
بی ریشه.

The wind
has blown
my family tree to me
from some rootless plant.

۱۵۴ گرگی در کمین

(۲۶۷)

از قرار

آزادم

آزاد آزاد

تاکی در قید این آزادی

خواهم ماند؟

I am free,
totally free,
from all engagements.
How long will I remain
within the confines of this freedom?



(۲۶۸)

این خستگی

مال امروز و دیروز نیست

ارثی است

که از اعقابم رسیده است.

This weariness
is not today's
or yesterday's.
It is an inheritance
from my distant ancestors.

(۲۶۹)

حرف دلم
بر زبانم جاری شد
دلش را سوزاند
و زبانم را.

What was in my heart
poured out of my tongue.
It burned her heart
and my tongue.

(۲۷۰)

چشم انداز وسیعی را
نظاره می‌کنم
از پنجرهٔ اتاق
در انتظار دوستی
برای «حل اختلاف».

I am looking at
a wide vista
from the window of the room,
as I wait for a friend
to arrive to “settle our differences”.

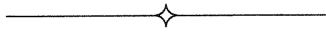
(۲۷۱)

سخت می‌کوشم

بی‌شادی

بی‌اندوه.

I work hard
without joy
without sorrow.



(۲۷۲)

دفتر حساب و کتابم را

می‌بندم

به وقت باز شدن گل‌های لاله‌عباسی.

I close my books
and lay down my calculator
as four-o'clock flowers open.

(۲۷۳)

دو ماهی قزل‌آلا
خفته در کنار هم
در بستر سفید بشقاب.

A pair of trout
lying side by side
on the white bed
of a serving dish.



(۲۷۴)

در لغت‌نامهٔ زندگی من
معنی عشق
همواره متغیر بود.

In the dictionary of my life
the definition of love
keeps changing.

۱۵۸ گرگی در کمین

(۲۷۵)

شاهکاری ثبت شد
بر دفتر روزانه ام
نیمه های شب،
آفتاب که برآمد
اراجینی بیش نبود.

I recorded a masterpiece
in my diary
in the middle of the night.
When morning came
it was no more than gibberish.



(۲۷۶)

برای رسیدن به بهشت
عبور از راه دوزخ
اجباری است.

To reach Paradise
one must pass
by the road to Hell.

(۲۷۷)

تن
بر خاک
پای
در گل
دل
بر آتش
سر
بر باد.

Bodies
on the ground,
feet
in the mud,
hearts
on fire,
heads
gone with the wind.

(۲۷۸)

هر شب

می میرم

و از نو متولد می شوم

هنگام طلوع.

Every night
I die
and I am reborn
at dawn.



(۲۷۹)

مرگ عشقی جاودانه

در قلبی

ایستاده از تپش.

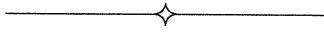
The death of an eternal love
in a heart
that has stopped beating.

۱۶۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۸۰)

در برکۀ کوچکی
با دو مرغابی
هم خورشید می تابد،
هم ماه.

In a small pond
with two ducks
both the sun and the moon
are shining.



(۲۸۱)

در زیر سایۀ ماه
آرمیده ام
از قساوت خورشید.

Here in the moon's shadow,
I lie
sheltering from the sun's brutality.

۱۶۲ گرگی در کمین

(۲۸۲)

به زیر سایه سنگین سروی سترون
چه جای غنودن.

Under the heavy shadow
of a barren cypress
there is hardly room to lie down a while.



(۲۸۳)

قلبم را
جدا گانه
به خاک بسپارید،
شکستنی است.

Bury my heart
separately.
It is fragile.

۱۶۳ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۸۴)

من بیم آن دارم
شکوفه‌های کاغذی
عطر آگین شوند
وقتی گل محمدی
بی‌عطر و بی‌بوست.

I fear
artificial blossoms
may become fragrant
when the damask rose
loses its fragrance.



(۲۸۵)

در خیالم
جهنمی است
که مرا گرم می‌کند
در زمهریر تنهایی.

in my mind
there is a hell
that keeps me warm
in the frozen wastes of my loneliness.

۱۶۴ گری در کمین

چه راه دشواری است

گذر از شب، از روز

گذر از خیر، از شر

از نیک و بد

گذر از سکوت

از هیاهو

از نفرت

از خشم

از عشق

از عشق

What a difficult path it is
 the passage from night, from day,
 from good, from evil,
 from silence,
 from tumult
 from hatred,
 from anger,
 from love,
 from love.

(۲۸۷)

در شبی بی ستاره
به چاهی فرو می روم
که انتهایش
به گل سفیدی می رسد
پنج پر.

In a starless night
I descend into a well
that leads
at its bottom
to a five-petalled white flower.



(۲۸۸)

من بیم آن دارم
صدای گریه شیرین
به گوش نیاید
از هیاهوی تیشه فرهاد.

I fear that
Shirin's lamentations
might be drowned out
by the din
of Farhad carving the mountain.

۱۶۶ گرگی در کمین

(۲۸۹)

بیزارم از زبان

زبان تلخ

زبان تند

از زبان دستور

از زبان کنایه

با من

به زبان اشاره

سخن بگو

I hate language
the bitter language
the sharp tongue
the grammatically correct speech
the innuendo.
Speak to me
in sign language.

(۲۹۰)

من بیم آن دارم
اسبان وحشی آزاد
از بیم باد
شب را به سر برند
در آغل گوسپندان.

I fear that
wild mustangs
dreading the approaching storm
might shelter for the night
in the sheeps' pen.

(۲۹۱)

من بیم آن دارم
سکه‌های سیم
در زیر پوشش زنگارهٔ زمان
آن را به نیم بها فروشند
کودکان.

I fear that
old silver coins
covered with a layer of rust
might be sold at half-price
by children.

(۲۹۲)

به گوش من
آواز گنجشکهای گرسنه در برف
همان است
که در بهار.

To my ear
hungry sparrows
chirping noisily in the snow
sound exactly
as they do in the spring.



(۲۹۳)

در تاریک ترین شب
در انتهای کوچه ای بن بست
روی دیوار گلین
گل یاسی می شکفتد.

In the darkest of nights
at the end of a blind alley
on top of a mud wall
jasmine buds burst into bloom.

(۲۹۴)

تکه ابری سیاه
می بارد
بر تنها درخت سرو
در دامنه تپه‌ای سوخته

A dark cloud
rains
on a cypress tree
alone on the slope of a scorched hill.



(۲۹۵)

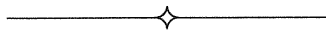
باد
از دشتها گذشت
از کوچه‌های باریک
انتهای یک بن بست
یاسها را فرو ریخت.

A gust of wind
traversed the plains
passed through narrow lanes
and at the end of a blind alley
left a jasmine bush
bereft of its blooms.

(۲۹۶)

در خیالم
درختی است
که میوه‌هایش
به غارت می‌رود
به هنگام طلوع آفتاب.

In my mind
there's a tree
whose fruit
is plundered
at sunrise.



(۲۹۷)

گرگی
گرسنه در برف
گوسپندان
خفته در آغل
سگ نگهبان
بر در.

A hungry wolf
in the snow
the sheep
sleeping in the pen,
a sheep dog
guarding the door.

۱۷۱ *A Wolf Lying in Wait*

(۲۹۸)

تحت تعقیب

با سایه‌ای که در کودکی

همبازی من بود

با من بزرگ شد

با من خمیده شد

مرا تعقیب می‌کند

همچنان

تا گور

I am being pursued
by a shadow
that was my playmate
in childhood;
it grew up with me,
it grew old with me,
it will continue
to pursue me
to the grave.

(۲۹۹)

تنهایی

نتیجۀ توافقهای بی قید و شرط

من،

با خودم.

My loneliness
is the result of
my unconditional agreements
with myself.



(۳۰۰)

ایستاده‌ام

بر بلندی

در قعر دره

سایه‌ام

مرا فرامی‌خواند.

Here I stand
on top of a cliff;
my shadow
beckoning to me
from the bottom of the valley.



گرگی درمکین

A Wolf Lying in Wait



collaborating on these translations was not just an intellectual pleasure. Our on-line conversations were like meetings in a café, a pleasure of a social kind. Since he is no longer among us, it is good that we managed to finish a readable draft of this book before his departure. With the generous help of his family and Mr. Kiarostami we present to the reader a book which we deeply hope is consistent with his vision.

Michael Beard
Shanghai, 2005

A more directly visual poem might memorialize a particular rice planter, might describe their posture or their clothes, or perhaps might describe the melody they sing, but of course what we remember is his suggestion that the song of the planters provides the origin of urban culture as well as their own. Harold G. Henderson's *Introduction to Haiku* (Garden City: Anchor, 1958) tells us that the readings of the poem are numerous: "One is that Bashô, coming as he did straight from the ultra-refinement of Edo, was struck with the fact that only the rice culture made its luxury financially possible. Another, that he was pointing out the necessary connection between true refinement and natural simplicity. A third is that Bashô was simply paying a compliment to his host" (25). Kiarostami's poems are not haikus, but readers of Basho are likely to feel that the same tension between the image and the idea behind it gives them their power. Bashô's chronicle, using details of his trip to provide context to help explain the poems, set the foundation for a new direction in Japanese poetry. If Kiarostami ends up pointing the way to a direct, straightforward aesthetic in Persian, dialing down the esthetic volume of the lyric tradition, placing observation at the center of the poetic process, it would be an interesting and positive development.

There are also people among us who are at home in the sometimes alien world of texts, who can tune in to the nuances of a complex turn of phrase and sense the relation of sound to meaning when the writer has veered off in an unexpected direction or followed a shadowy intuitive path. Such people are likely to be natural editors and translators. Karim Emami was such a person, articulate and deeply literate in both English and Persian. (What sadness is in that past tense 'was.')

Our friendship took place outside of nature, in the world of texts on computer screens, where his intelligence and flexibility in dialogue came across with style, eloquence and tact. Though we never met face to face, I felt that he was a close personal friend, and

ba`d, when the falling leaf does something inevitable, falls onto its own shadow, and we are reminded that in our objective perception the inevitable can surprise us.

*Barg-e chenâr
forû mi'oftad ârâm
va qarâr mîgirad
bar sâyeh-ye khîsh
dar nîmrûz-e pâ'îzî.*

Autumn afternoon
a sycamore leaf
falls softly
and rests
on its own shadow. (Walking with the wind, 57)



The great Japanese poet Matsuo Bashô set out on his walking tour of the Island of Honshu in 1689. I like to think of that tour, memorialized in *Oku-no hosomichi*, "The Narrow Road of the Interior," as something like the documentary where you see Abbas Kiarostami out in the open taking photographs. Bashô left a prose account of where he was when he wrote each of the haikus in that text. In a famous poem he describes a moment shortly after he has turned inland and, if we trust the evidence of the poems, heard the songs the farmers sang as they planted rice:

*A start for connoisseurs
of poetry rice-plantingsong
of Michinoku.*

The wind-distorted image of
a cypress tree
in the blue of the waves.

Gerd-bâd
dar ham pîchîd
ketrî-ye jushân-e chupân râ
bar farâz-e tappeh. (85)

A whirlwind
toppled
the shepherd's boiling kettle
set up on top of the hill.

Sometimes the concept overwhelms the image, as in a poem in which
he watches an apple falling:

Sîb az derakht oftâd
man
be jâzebeh-ye sîb andîshîdam. (242)

An apple fell from the tree
and I thought of
the apple's attraction.

The falling of the apple is hardly a visual event. Perhaps the poet has
seen one fall; perhaps he hasn't, but the point of the poem is in the pun
in which the attraction of the apple seems to mean its appeal – that one
might want to eat it – as well as the attraction of the earth. Or, more
subtly still, as in a poem from his previous collection, *Hamrâh bâ*

The full moon
reflected in water,
the water
contained in the bowl,
and the thirsty
deep in sleep.

It is not the appearance of the moon which makes it a poem, but the shifts of scale which make us realize, gradually, we are not looking into the sky but into its reflection in a bowl of water, and finally that we are seeing the dream of one. When we see the moon without the *qors*, as a single word, it is likely to be the concept of the moon, as in the poem where a series of parallels work to tease out a single thought:

Mâh-e now
sharâbî kohneh
dûst-e tâzeh. (173)

A young moon
an old wine
a new friend.

We weren't looking at the moon it turns out, but at the concept of newness refracted through a series of examples.

Often too what makes the image striking is (like the track of blood on the snow) that it allows us to sense something invisible behind it. The wind, for instance, unavailable to photographs except through its effects, enters these poems as a character:

Tasvîr-e sarvî shekasteh az bâd
dar âbî-ye amvâj. (84)

memorize it as you can never memorize a photograph. Inevitably, a visual poem is about concepts rather than images. Kiarostami's contribution to poetry is to develop a style so image-driven and elliptical that we may feel we are looking at the other kind of image.

If they were only images, however, they would not work as poems. He is informed by the esthetic of the camera, but his poetry always steps beyond the simple image. *Gorgi dar kamin* begins with a word writers are familiar with, since a *khatt* is the track left by a writing pen as well as a line on a surface:

*Khatt-e sorkhi bar sepidi-ye barf,
shekâri-zakhmi
lang langân. (1)*

A red dotted line on the white snow
wounded game
limping away.

A red line of blood on the whiteness of the snow is not a poem. It is a detail we might or might not have observed in nature; once we observe it, the miniature narrative it forces us to imagine makes it a poem. The blood becomes a kind of elusive writing.

They are poems that exploit our willingness to believe we are seeing, often so cunningly we are likely to forget altogether it is words rather than visual images. When the poems look at the moon it is often *qors-e mâh*, the disk of the moon, that is not the moon itself but the way it looks:

*Qors-e mâh
dar âb –
âb
dar kâseh
teshneh dar kha[^]b. (165)*

extreme and intense form of this vision which makes the great French poet Francis Ponge so distinctive, with his famous extended meditation on what it might feel like to be a shellfish. (Ponge carries that vision on into the technical world, as in a poem whose persistent and odd description of a radio puts it before the reader as if we had never seen or heard one before.) A great poet does not necessarily have the quality I am trying to describe, but those skills of observation can deepen a lyric sensibility, since the rhythms of poetry so often work against the grain of narrative or naively goal-oriented discourse. Photographers, I suspect, embody this quality regularly, as a matter of course. (One can go for a walk with a professional photographer and wonder what they are looking at until much later when you see the photos.)

It is no surprise that Abbas Kiarostami is such a person. There is a documentary which follows him walking along the edge of a forest with a camera in hand, and you see him making decisions that the rest of us might not be aware of—how much of the sky to include, whether to emphasize a reflection in the water or the scene reflected in it, when to focus on the distance and when to focus up close. Even if he were not a film-maker, or a photographer, his poems would still invite us to distinguish between photography and the images of poetry. We use the same word, “image,” for both of them, but the description of a scene in a poem is fundamentally unlike a photograph.

The distinction we can't avoid is that as soon as you snap a photograph you fix the details in place—the particular angle of a branch, its size relative to the trunk and the effect of the shadows it casts—no matter how you crop it later. A photograph freezes in place a degree of specificity and detail that language cannot match. A description in words by comparison is abstract and unfocused. The advantage of an image in words is that the reader can know it completely, can

Introduction

There are people among us –bird-watchers, photographers, naturalists – who are at home in the non-human world, who can tune in to the rhythms where nature follows its own rules. Out walking with them you may become aware gradually that they are noticing a totally different array of sights – spotting where the birds are perched, determining which wildflowers are out and when. Sometimes it is just a question of patience –the willingness to pause, and to acknowledge that the rhythms of nature are unlike those of our own walking pace or the conversations we have along the way. That patience may be the equivalent in the countryside of the urban gait of the flâneur which Walter Benjamin famously described, the aimless wandering which hardly seemed walking at all. There are poems whose pace we may recognize as comparable –the gesture of noticing small unemphasized narratives, focusing on the corners of the scene, picking out asymmetrical detail: we may feel that Shelley was such an observer, or in Italian poetry Leopardi. Eugenio Montale, the 1975 Nobel laureate, was another Italian example: one of the great pleasures of his poetry can be in recognizing the way a particular bird spreads its wings, or in “Ombra della magnolia” the way a mullet leaps. It is an



Publisher's Note

Poetry is the most notable and celebrated art of the Persian people. And although the works of the great classical poets of Iran, such as Rūmī, Sa'dī, Hāfiz and Khayyām, among others, have often been translated into various languages, contemporary Persian poetry, which bears its own special nuances and characteristics, has for the most part not been translated with the excellence that it deserves.

Sokhan publishers, in cooperation with today's expert translators, has undertaken the endeavor of publishing selections of works by these contemporary poets in English, and later in other languages.

It is our hope that this small effort will build a bridge for the further understanding of cultures.

Fall 2005
Ali Asghar Elmi

Publisher's Note 7



Contents

Publisher's Note	7
Introduction (in English)	9
Introduction (in Persian, from right to left)	11
The Poems (bilingual, from right to left)	21



Sokhan Publishers

1358 Enqelab Avenue, Tehran
Telephone: (+9821) 66460667

—◆—
Abbas Kiarostami
A Wolf Lying in Wait
Selected Poems

Translated from the Persian by
Karim Emami & Michael Beard

—◆—
© for the Original Poems: Abbas Kiarostami
© for the English translation: Karim Emami, 2005

—◆—
First Printing: 2005
Typesetting: Sina Negar, Tehran, 442 13 100
Litho Processes: Kowsar, Tehran
Printing: Chavoshgaran-e Naqsh

Printed in the Islamic Republic of Iran

—◆—
ISBN 964-372-125-6
All Rights Reserved

Abbas Kiarostami

Selected Poems

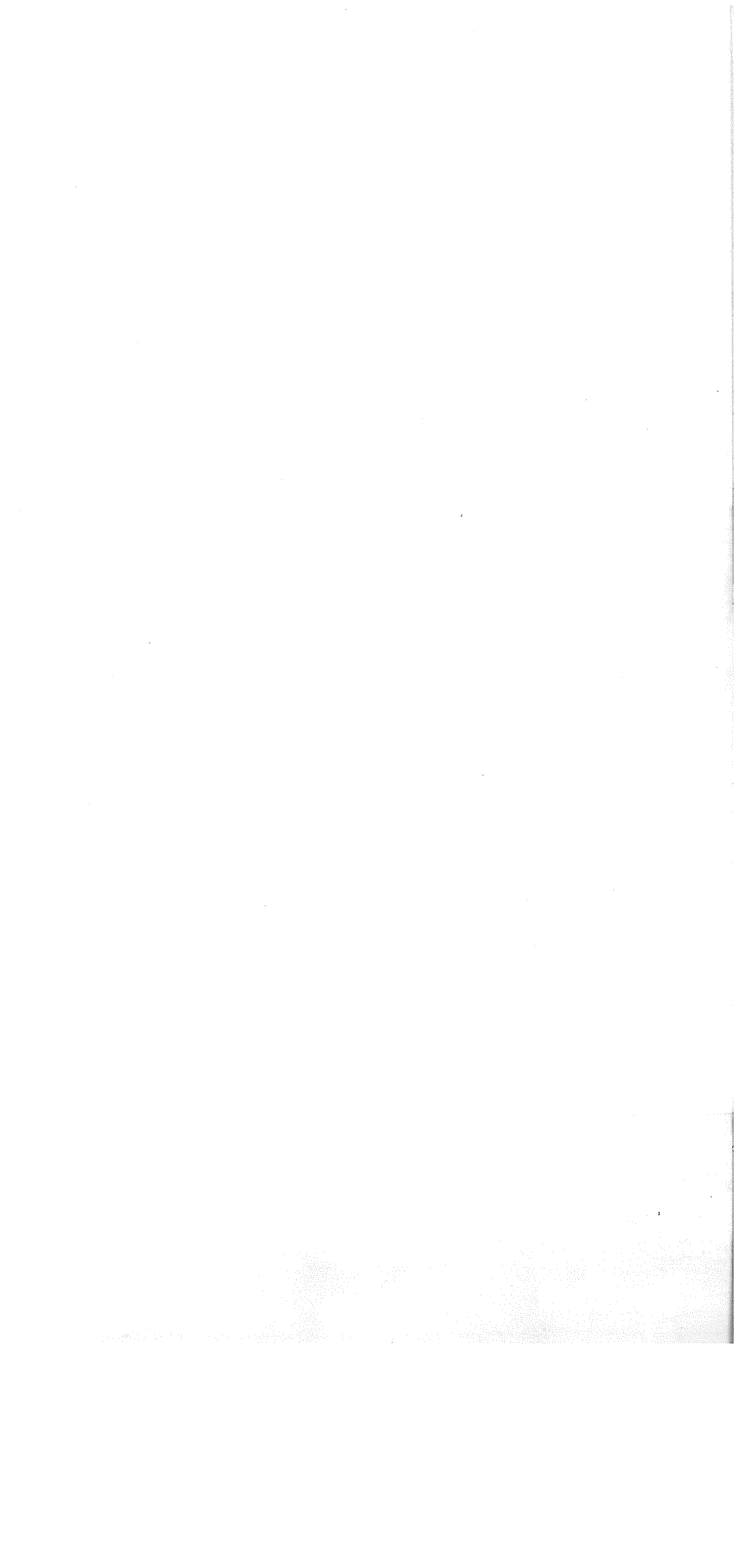
A Wolf Lying in Wait

Translated from the Persian by

Karim Emami & Michael Beard



Sokhan Publishers,
Tehran



Contemporary Persian Poetry

2

Bilingual Edition

